

برین لطفی کشته کردی ز طیار
 کتم از فرق پا و نه دیده بغین
 ولی باشه مصران کان ^{بنظیر} نژاد
 که کریم است از وی گویم
 درین خدمت مرا معذور میدا
 اگر گوید برای حق که ناری
 هزاران از کین من و فلان
 غلامان ز بس نیکی نداشتی
 ز شیرینی دهان شان در کشند
 قب بسته کوشه شکسته
 کیزی می همه در حله جور
 معجزه طربها بر کل گشاده
 زهر کو هر بخورد بر بسته زبور
 کند و اجیب که بچشم شود بار
 شوم سولیس روان با لوتی
 چنانم در کوزه خدمتی تنگ
 ز تیغ سلطنت بخورم
 کمان نخوت از من دور میدار
 روان سازم دود ^{عظیم} غبار
 صدوق مسان طوطی خزان
 مصفی تر ز فلان بستی
 ز لعل در همه بر جوهر کسب
 بزین خانای زمین نشسته
 جووران از قصور آب و گل
 مقوس طاقها بر مر نهاده
 نشسته جلوه کرد در هودج زر

سه افرازان ز صدرم تمام
 ولی سینه بر نیارد او بکس
 نگردد خاطر او رام با روم
 بر او مهر چشم سبیل است
 نه انم سوی مهرش این ^{نخچه} خجسته
 بهمان خاک او زاجی ^{شسته} شسته
 اگر افتد قبول رای عالی
 و کرسود بسند همدردی
 و نیز همچون این قصه بشود
 تو اضی کرد و گفتانم که باشم
 ولی چون شمشیر ابرو ^{شست} شست
 من آن خاکم که ابرو ^{ببارد} بارد
 اگر بر او دید از تن صد زبانه
 به از شوق او خون دل آشام
 هوای مهر در سر در دوس
 شمارد آب دفاک شام را شوم
 برای مهر اشکش رود نیکی است
 هوای ^{نیک} نیک طیبش آن طرف کیت
 برات رزق او آنجا ^{نشد} نشد
 فرستیش بیان دلکش عالی
 بود خدمت کو را خازر بی
 کلاه فخر بواج فلک سود
 که در دل تخم این اندیشه باشم
 سینه در کبک از دم سینه افلاک
 کند از لطف بر من قطره باری
 چه سینه ^{شکر} شکر لطفش که توام
 برین لطفی